کتاب اسرار ماوراء

نویسنده: ایمان صدیقی

۱۴۰۱

مقدمه

من ایمان هستم و تقریبا از سال ۱۳۸۹ در زمینه پدیده‌های ماورایی، به تحقیق و پژوهش و انجام تمرین پرداخته‌ام. البته علاقه من به این مسائل از زمان کودکی بوده است.

در دوران نوجوانی برنامه‌های تلویزیونی مانند عامل ناشناخته و کتاب‌هایی که در حیطه ماورا بودند مرا مجذوب خود میکردند. آن زمان اینترنت به شکل کنونی وجود نداشت و دسترسی به اطلاعات، سخت بود.

من همیشه در جستجوی کشف ناشناخته‌ها بودم. تقریبا تا حدود سن ۱۸ سالگی هیچ نتیجه مهمی در این زمینه کسب نکرده بودم

البته اتفاقات مختلفی در زمینه ماوراء، به صورت غیر ارادی برایم رخ داده بود.

کتاب روانشناسی هیپنوتیزم تالیف کابوک که به مدت کوتاهی به دستم رسید، اولین نقطه عطف در زندگی من از نظر پرداختن به امور ماورایی بود و من بعد از خواندن آن، بیش از پیش، مجذوب پدیده‌های ناشناخته یا به قول خودم در آن دوران؛ دنیای دوم شده بودم. از آن پس تصمیم گرفتم به تمرینات یوگا بپردازم و به مدت حدودا ۶ سال هم گیاهخوار شدم.

تمریناتی هم در آن دوران انجام میدادم که عمدتا از کتاب‌های ترجمه شده توسط دکتر رضا جمالیان بودند که من در آن زمان به علت پژوهشگر بودنم دسترسی به کتابخانه‌ای بسیار خوب داشتم و در آنجا تقریبا تمامی کتاب‌های ایشان را خواندم و

از اینکـه همشـهری هـم بـودیم حـس نزدیکـی به نویسنده داشتم.

تقریبا نقطـه عطـف زنـدگی مـن از نظـر معنـوی و متـافیزیکی آشـنایی بـا یـک اسـتاد متافیزیـک و عرفـان در سـنین ۲۰ یـا ۲۱ سـالگی بـود کـه چندسـال بعـد هـم حـدودا در سـن چهـل سالگی فوت کرد.

در آن دوران چندین بـار بـه مـن گفـت کـه مقـرر شـده مـا بـاهم آشـنا شـویم و وقتـی مـن چنـد نفـر از دوسـتانم را کـه اصـرار داشـتند شـاگرد او بشـوند، بـه او معرفـی کـردم قبـول نکـرد کـه استاد آنها باشد.

او اعتقـاد بسـیار قـوی بـه سرنوشـت و تقـدیر داشت.

مـن در آن زمـان تقریبـا هـر هفتـه بـه خانـه او میـرفتم و هربـار، درمـورد موضـوع جدیـد و غـافلگیر کننـده‌ای صـحبت میکـرد. شخصـیت

آرام و معنوی داشت، اما برخلاف من اصلا منزوی نبود. بسیار عالی با دیگران ارتباط میگرفت و همه را مجذوب خود میکرد. البته به من هم افراد زیادی جذب میشوند اما من نمیتوانم ارتباطم را با اکثر افراد حفظ کنم.

دیگران برایش کارهای زیادی انجام میدادند مثلا یک نفر یادم هست به او هارد کامپیوتر داده بود، دیگری یک ساز موسیقی داده بود. تعداد زیادی کتاب داشت که هدیه گرفته بود. همیشه لبخند و نوعی رضایت خاطر در او حس میشد. به کار در بیرون نمی‌پرداخت و اموراتش از راه ترجمه متون میگذشت.

به اشعار حافظ علاقه زیادی داشت و خودش هم شعر میگفت اما در مورد سایر شعرای قدیم نیز اطلاعات خوبی داشت و

حتــی گــاهی در مــورد کشــفیاتی کــه از مخــزن الاسرار داشت با من صحبت میکرد.

آدم قــدیم نبــود، جــوان بــود و انــرژی خــوبی داشــت. یــک بــار بــا او بــه مســافرت کوتــاهی رفــتم و از چنــد کتــاب فروشــی قــدیمی بازدیــد کردیم.

یکــی از خــاطره هــای جالــب مــن بــا او درمــورد کسـی بـود کـه بـرای اسـتادم بـه نحـوی پـاپوش درســت کــرده بــود و او را دادگــاهی کــرد. آن شــخص خیلــی از خــودش مطمــئن بــود و بــه قــول معـروف پـارتی هـم داشــت و ایــن را بــه اسـتادم گفـت. امـا اسـتادم بـه او گفـت پـارتی مـن از همـه قـدرت و نفـوذش بیشـتر اسـت. او در حضــور مــن هــیچ نگرانــی و اضــطراب در وجـودش حـس نمیشـد. مـاجرای یکـی از عرفـا را مثـال میـزد کـه وقتـی مغـول هـا بـه خانـه او رسـیدند، او را آرام یافتنـد. او گفـت مـرگِ مـن، دسـت شـما نیسـت، کسـی دیگـر، بـه مـن جـان

داده است و او هم هر زمان که مقدر شود جانم را میگیرد.

اما من آن زمان نگران بودم که نتیجه این پیشامد چه میشود.

سرانجام استادم در دادگاه پیروز شد و قاضی به نفع او، رای را صادر کرد. آن مرد، حیرت کرده بود و در راهروی دادگاه گفت: در حیرتم که پارتی تو چه کسی بوده است؟



من همان سالها یک بار از استادم پرسیدم که آیا میتوان از توانایی‌های ماورایی به نفع خود استفاده کرد؟ آیا استفاده از آنها برای منافع شخصی کار درستی است؟

او گفت اگر چیز بدی نباشد اشکالی ندارد. حتی همیشه مرا تشویق میکرد که ذهنم را در جهت موفقیت‌های بزرگ مادی هم به کار بیاندازم. من در گذشته سابقه علمی خوبی داشتم. او به من گفت تو هیچوقت تمرکزت روی موفقیت‌های مادی نبوده است. این در جامعه امروز ایران، خوب نیست. تو کسی هم نداری که از تو حمایت مالی کند. باید خودت به فکر خودت باشی.

من قبلا با مشکلی مواجه بودم که نمیتوانستم مانند شخص دیگری با آن روبرو شوم زیرا با نظام اخلاقی من سازگار نبود. بالاخره امسال موفق به حل آن شدم. میتوانم آن را برابر با برنده شدن استادم در

دادگاهش بدانم. حالا به مناسبت حل این مشکل، آموزش را بعد از چندسال دوباره شروع کرده‌ام. تصمیم دارم در این زمینه بهتر و صریح‌تر از قبل صحبت کنم. (علاقمندان به یادگیری در این حیطه یا مخاطبان قدیمی من، می‌توانند از این پس در کانال یوتیوب اسرار ماوراء آموزش ها را ببینند.)

تا به اینجا نکاتی به شما گفته شد.

اولین نکته، عشق و علاقه بود که نیروی محرکه انجام هر نوع فعالیتی است و باعث تداوم در کارها میشود. دوم آشنایی با افرادی است که در این زمینه از ما بالاتر هستند و با کمک آنها می‌توانیم رشد کرده و به مراتب بالاتر برویم. البته یافتن استاد معمولا از سوی شما جواب نمیدهد، بلکه استاد باید شما را انتخاب کند. سومین

نکته در مورد استفاده از نیروها و توانایی‌های ماورایی است که میتوان از آنها برای منافع شخصی هم استفاده کرد. برخی فکر میکنند که این کار شدنی نیست اما شدنی است. این توانایی‌ها اکثرا شبیه سایر توانایی‌های ما هستند. مثلا کسی که قدرت بدنی بالایی دارد می‌تواند از آن برای حمایت از افراد ضعیف استفاده کند که کاری پسندیده است و یا میتواند زورگویی کند و ظلم کند که کاری اشتباه است. یا کسی که باهوش است میتواند از هوش خود به نفع خود و دیگران استفاده کند، یا اینکه برعلیه دیگران استفاده کند و در جهت غیراخلاقی هوشش را به کار بگیرد. همه اینها شدنی است. تصمیم با شماست.



بخش اول

مرگ استادم مرا شوکه کرد. تاثیر آموزه‌های او بر من زیاد بود و خیلی چیزها از او یاد گرفتم. او حافظه بسیار خوبی داشت و دنیایی از حرف‌های تازه بود.

برخلاف او یکی از مشکلات من در آن دوران ضعیف بودن حافظه بود و او به من میگفت که باید حافظه‌ام را قوی کنم. حافظه من در

آن برهه زمانی بسیار ضعیف شده بود اما با تغییر در برخی تمرینات، و انجام تمریناتی دیگر، حافظه من عالی شد.

آموزه‌های استادم به مرور سردرگمی و هرگونه افکار منفی را از من دور کرد. آنچه در اینجا میگویم نه تنها برای دوستداران ماوراء بلکه برای هر شخص دیگری که میخواهد فرد موفقی باشد، میتواند مفید باشد.

اولین بار که با استادم آشنا شدم زمانی بود که او به درختی نگاه میکرد و لبخندی بر لب داشت. من منتظر یکی از دوستانم بودم که آن روز سر قرار نیامد و خیلی اتفاقی نزدیک او شدم و کنارش ایستادم، انگار نیرویی مرا به آنجا کشانده بود. او نگاهی به من کرد و درباره عظمت درخت صحبت کرد.

اینکه درخت چقدر هوشمندانه عمل میکند و چطور بدون هیچ نگرانی زمستان را پشت سر گذاشته است و حالا که بهار شده دوباره سبز شده است. اینکه طبیعت برعکس انسان کاملا به وظیفه اش عمل میکند. او درباره تک تک اجزای درخت صحبت کرد و اینکه چطور انرژی در همه شاخه های آن وجود دارد.

پس از پایان صحبت هایش من به او گفتم هرچیزی دلیلی علمی دارد و درخت چیزی بجز یک سری سلول نیست و خشک شدن آن در سرمای زمستان و سبز شدن دوباره آن چیزی نیست که فراتر از علم باشد و به عالم دیگری مربوط باشد. استاد پس از شنیدن حرف من لبخندی زد و گفت تو باهوش و مطلع هستی، خوشبختانه تغییر پذیر هم هستی. سپس اسمم را پرسید و چند سوالی هم درباره درس و کار و این

قبیـل موضـوعات کـرد تـا بـا هـم آشـناتر و صمیمی تر شویم.

دیـدار اولیـه مـا سـبب دوسـتی مـا شـد و جـذابیت صـحبت هـایش باعـث شـد از آن پـس تقریبـا هـر هفتـه بـه خانـه اش بـروم تـا تعلیمات تازه ای را از او دریافت کنم.

او دربـاره اهمیـت داشـتن آرزو بـرایم صـحبت کـرد. بـه مـن گفـت اگـر از هرکـدام از دوسـتانت بپرسـی چـه آرزویـی دارنـد، آنهـا نمیگوینـد آرزو دارم کاشـف یـا مختـرع بزرگـی بشـوم، یـا آرزو دارم ریـیس جمهـور بشـوم، یـا آرزو دارم بـه سـیارات دیگـر سـفر کـنم.... اکثـر مـردم آرزوهـای بـزرگ ندارنـد و اگـر مـردم آرزوهایشـان را فرامـوش کننـد کـم کـم تمـدن آنهـا بـه زوال کشیده شده و فراموش می شود.

مـردم روزهـا را بـه سـرعت سـپری میکننـد بـدون اینکـه کـار خاصـی انجـام بدهنـد و هرگـز از

انجام کارهای تکراری خسته نمی شوند. اما تو آرزوهای بزرگی در سر داری که اگر به کسی بگویی، به تو میخندد و رسیدن به آنها را محال می داند. اما بدان که آرزو داشتن، موهبت و نعمت بسیار بزرگی است و باید هر روز از خداوند به خاطر آن آرزوها سپاسگذار باشی.

آرزو چیزیست که تو را قوی تر میکند و باعث می شود حتی در سخت ترین شرایط و تیره و تارترین لحظات زندگی، نوری به سمت تو بتابد و راه را به تو نشان بدهد. همچون جریان خروشان آب که هیچ سنگی نمیتواند آنرا متوقف کند.

زندگی برای هرکسی برنامه ای دارد و آن شخص، باید ابتدا آنرا کشف کند. باید بفهمد که جهان هستی از او چه می خواهد و قرار است چه نقشی را در دنیا ایفا کند.

باید بفهمد واقعا برای چه کاری ساخته شده است و در چه کاری میتواند بهتر باشد؟ هر کسی باید آگاه شود و تکه ای از پازل جهان هستی را در جای درستش قرار بدهد.

در کنار داشتن آرزو ، امید بسیار مهم است. اگر امید نباشد شخص نمی‌تواند از کاخ شک بیرون بیاید. کاخی که همه ما در دوره ای از زندگی در سیاهچاله های آن اسیر می شویم و شب و روز، افکار منفی به ما شلاق می زنند تا جایی که جان بدهیم و تسلیم شویم.

اما باید با شک و تردیدها مبارزه کنیم و به اطمینان برسیم.

او ارتباط عمیق و زیبایی با جهان هستی داشت، حسی که به آدم امید، انگیزه، نشاط و امنیت میداد. طوری صحبت و رفتار می کرد که به نظر میرسید جهان هستی بهترین

و صمیمی ترین دوست اوست و هیچ حرف ناگفته ای بین آنها وجود ندارد! همیشه صحبت های او راجع به قوانین طبیعت کاملا جدید و شگفت انگیز بود.

او معتقد بود که دیر یا زود نتیجه اعمالمان را می بینیم. گاهی از او انتقاد میکردم و میگفتم خیلی‌ها هستند که ظلم میکنند، دزدی میکنند و خوب و خوش و خرم زندگی می‌کنند؟ آنها چگونه در دنیا نتیجه اعمالشان را می بینند؟!

او به من گفت: ما فکر میکنیم که فلان شخص که در رفاه است خوشبخت است. اما خودش اینطور فکر نمیکند و فقط در حال نمایش دادن خوشبختی است.

وقتی تو برای بدست آوردن چیزی تلاش کنی و آن را به دست بیاری هم لذت زیادی از آن خواهی برد و هم قدرشناس خواهی

بود اما وقتی دوست ثروتمند تو همین را از پدرش درخواست میکند و فورا بدست میاورد نه لذت چندانی برایش دارد و نه سپاسگذار خواهد بود.

بدی و ستم دوام نمی آورد و ماه از پشت ابر بیرون می‌آید. تا به حال هیچ شخص زورگو و ظالمی نتوانسته است بر کل دنیا حکومت کند و حکومت محدودش هم پایدار نمیماند. هیچگاه ظلم و ستم، پایدار نمانده است و این یعنی اعمال و رفتار ما بی نتیجه نیستند و پاسخ داده می شوند. اگر طبق قوانین آن رفتار نکنی زمین می خوری و تا زمانی که تغییر نکنی هر بار برخورد محکم‌تر و قاطع‌تری با تو میشود.

شخصی مثل هیتلر در اوایل، تمام نبردهایش با پیروزی همراه بود اما آیا تا آخر همینطور پیش رفت؟ تعادلی در این جهان

هست که نمی‌توان آنرا برهم زد و کسانی که چنین کاری می‌کنند مجازات می‌شوند.

باید به جهان هستی احترام گذاشت و با آن هم جهت شد. حتی اگر کسی بتواند از راه نادرست، موفقیتی را کسب کند، این موفقیت دوامی نخواهد داشت و تاوان رفتار اشتباهش را خواهد داد. اما پاسخ، انواع مختلفی می‌تواند داشته باشد. شاید مردم فقط ثروت یا سلامتی را در نظر گرفته‌اند، اما جهان هستی برای متعادل شدن و حذف آلودگی‌ها، روش‌های مختلفی دارد.

تصور کن در حال رنگ کردن اتاقت هستی و با این امید که پس از اتمام کار یک اتاق زیبا و تمیز داشته باشی، کارت را انجام میدهی.

حالا شخصی وارد اتاق می‌شود و یکهو سطلی پر از کثافت به دیوارها می‌پاشد! تو چه برخوردی با او خواهی داشت؟ آیا از او استقبال میکنی؟ قطعا با او برخورد میکنی و در بهترین حالت از او میخواهی از اتاق بیرون برود. حالا اگر این کار را باز هم تکرار کند دفعه دوم برخورد تو جدی‌تر خواهد بود. حتی اگر بهترین دوستت هم باشد باز هم فرقی نمیکند. او نباید چنین کاری کند.

جهان هستی هم همینطور است و ساکت نمی‌شیند تا کسی ظلم کند، جنایت کند، یا حتی درختان را قطع کند و حیوانی را آزار بدهد. انسان‌ها طبیعت را آلوده و نابود میکنند پس باید منتظر بیماری‌های جدید باشند. حالا اگر همان شخص به جای کثیف کردن دیوارها به تو کمک میکرد و او هم قسمتی را رنگ میکرد، تو چه برخوردی با او

داشـتی؟ قطعـا از او تشـکر میکـردی و در آخـر یک چای یا آبمیوه از تو دریافت میکرد.

او میگفـت: خـوب بـودن و احتـرام بـه طبیعـت، نتیجـه خوبـی دارد. معتقـد بـود کـه انسان‌های خـوب کمتـر بیمـار مـی شـوند. کسـی را مـی‌شـناخت کـه سـی سـاله بـود امـا کلکسـیونی از بیمـاری‌هـای مختلـف خصوصـا عصـبی داشـت. و دلیـل اینهـا را ذهـنِ خـراب و مسموم او معرفی میکرد.

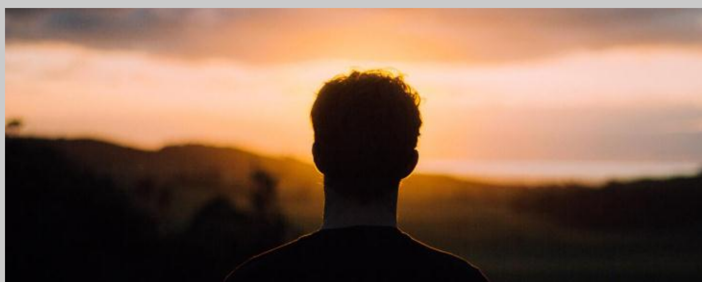
میگفـت بیمـاری و ویـروس‌هـای مختلـف وارد بـدن همـه میشـوند امـا وقتـی وارد بـدن چنـین شخصـی مـی‌شـوند، مـی‌بیننـد آشـوب و هـرج و مـرج همـه جـا را گرفتـه اسـت و بـدن آن شـخص مکـان مناسـبی بـرای رشـد آنهاسـت، حتی چند دوست جدید هم پیدا میکنند!

امـا وقتـی وارد بـدن یـک شخصـی کـه همـه چیـزش درسـت و هماهنـگ اسـت میشـوند

انگار وارد یک تمدن با شکوه و قدرتمند شده‌اند و هیچ کاری از دستشان بر نمی آید و به راحتی از بین می روند.

سلامتی نشانه تعادل و هماهنگی با طبیعت است.

به توصیه او اگر می‌خواهید سالم‌تر بمانید؛ باید دروغ، ظلم، حسادت، خشم، تمسخر و تمام صفات بد را کنار بگذارید وگرنه به ازای هرکدام از اینها مشکلاتی برایتان ایجاد خواهد شد.



بخش دوم

او از اینکه توانسته بود ترک خور و خواب و خشم و شهوت کند صحبت میکرد و از اسرار هر کدام میگفت.

کم خوردن، اراده را قوی و تاثیر گذاری فرد بر دیگران را زیاد میکند.
کم خوردن روند پیر شدن را کند میکند و کسالت را از انسان دور میکند.
خوردن گوشت قرمز؛ خشونت و شهوت را در انسان زیاد میکند و مصرف زیاد آن باعث بیماری‌های قلبی و عروقی میشود. من برای بسیاری از افراد دقت کرده‌ام، آنهایی که غیر اخلاقی، خودخواه و زورگو بودند، بسیار اهل شکم و خصوصا عاشق غذاهای گوشتی بودند. البته این به این معنا نیست که هرکسی تغذیه اینچنینی داشته باشد زورگو

و فاسد میشود، بلکه این ویژگی در بین اکثریت افرادی که فاسد و زورگو هستند دیده میشود.

اگر کسی نتواند بر خوردن زیاد و مضر غلبه کند بر چیزهای مضر دیگر هم نمیتواند غلبه کند.

یکی از تمرینات و ریاضت‌های مهم و ضروری در ماوراء، ترک خواب زیاد است. کسی که بر خواب غلبه کند بر زمان غلبه کرده است.

مردان بزرگ کم میخوابیده‌اند. لئوناردو داوینچی با وجود کار فکری و فیزیکی فقط دو ساعت در شبانه روز می‌خوابید و از این موضوع راضی و خشنود بود! نیکلا تسلا فقط دو تا سه ساعت در شبانه روز می‌خوابید. بنجامین فرانکلین سه الی چهار ساعت می خوابید و جمله معروفش این بود که زمان زیادی برای خوابیدن در گور داریم! توماس جفرسون فقط دو ساعت

می‌خوابید. ایزاک نیوتن سه الی چهار ساعت می‌خوابید و بعضی روزها اصلا نمی‌خوابید و بروسلی هر دو سه روز یک بار به مدت سه الی چهار ساعت می‌خوابید!

البته من کم خوابی را به همه توصیه نمیکنم اما هرکسی طبق سیستم بدنی‌اش باید یک خواب حداقلی و مناسب داشته باشد. خواب زیاد خوب نیست.

حالا وقتی ما نمی‌خوابیم چه اتفاقی می‌افتد؟! اولین و ساده‌ترین اتفاق، بیشتر شدن زمان برای ماست، زمان برای ما انگار طولانی‌تر میگذرد. دقت کرده‌اید وقتی یک روز صبح زود از خواب بیدار میشوید و به کارهای خود میرسید وقتی کارهایتان تمام میشود میبینید هنوز صبح است و تا ظهر کلی وقت مانده است؟

هر چه کمتر بخوابیم وقت بیشتری خواهیم داشت. اگر ما مثلا ۸۰ سال عمر کنیم

حداقل ۳۰ سال آن را خواب بوده‌ایم و در واقع ۵۰ سال عمر کرده‌ایم.



حالا می‌رویم سراغ جنبه ماورایی نخوابیدن. خودم اکثر اوقات در مواقعی که قرار بود بخوابم ولی نخوابیده بودم ایده‌های جدید و راه حل مشکلات به ذهنم خطور میکرد و با خودم فکر می‌کردم که اگر آن موقع مثل همیشه خواب بودم شاید آن ایده یا فکر هرگز به ذهنم نمی‌رسید.

استادم در اینباره حرف جالبی میزد. او در شعر گفتن مهارت زیادی داشت و خیلی خوب شعر می‌گفت.

به یاد دارم یک روز یک برگه کاغذ آورد که روی آن اشعاری نوشته شده بود. آن را به من نشان داد و گفت دیروز این اشعار را داخل کتاب حافظ دیدم و آنقدر قشنگ بود که آن را روی کاغذ نوشتم. اشعار را به من داد و من آنها را خواندم و گفتم بله بسیار زیبا و پرمعناست. استاد خنده‌ای کرد و گفت اینها را خودم نوشته‌ام و اشعار حافظ نیست! من باورم نمیشد. خب من حافظ شناس نبودم ولی آن اشعار علاوه بر وزن و قافیه مشابه، واقعا زیبا و پرمعنا بودند.

به من گفت شب‌ها از ساعت ۳ به بعد حافظ و سعدی آنلاین می‌شوند! میگفت در حین روز هیچ ارتباطی با آنها ندارد اما وقتی نیمه شب می‌شود ارتباط برقرار

می‌شود و گفتگوی او با آنها شروع می‌شود. واقعا هم درک عمیقی از اشعار آنها داشت و خودش هم مثل آنها شعر میگفت!
همه اینها را مدیون نخوابیدن می‌دانست. میگفت نیمه شب، درهای عوالمی دیگر به روی انسان‌ها باز می شوند و اگر کسی نخوابد و خوب چشم و گوشش را باز کند متوجه باز شدن این درها می‌شود.
در مورد خوردن که من به طور ذاتی کم غذا بودم و گیاه خوار هم شده بودم و ترک خواب، اولین تمرینی بود که استاد به من داد و من هم با موفقیت آنرا انجام دادم و تاثیرش را دیدم.
البته منظور این نیست که شما خیلی کم بخوابید، بلکه میزان خوابتان را با میزان فعالیتتان و هدفتان تنظیم کنید. و از افراط و تفریط بپرهیزید.



امروزه دوستان من، آرامشی که در زندگی دارم را به نوعی معجزه میدانند! با وجود مشکلات متعددی که از ابتدا بدون خواسته خودم درگیرشان بوده‌ام اما انرژی و امید بالایی دارم و به مرور و با قدرت اندیشه آنها را حل میکنم. صبر من زیاد است و خیلی‌ها میگویند که کوه صبر هستم.

تمرینی که استاد برای کنترل و دفع خشم به من داد این بود که گفت یک عدد را در نظر بگیر. این عدد میتواند تاریخ تولدت یا عددی خاص یا عددی معمولی باشد. اما

سعی کن عددی که انتخاب میکنی بیشتر از صد باشد، هرچقدر عدد بیشتر باشد این تمرین دشوارتر می‌شود اما در عوض پاداش آن نیز بیشتر می‌شود. ولی یک حد معقول را در نظر بگیر که از عهده انجامش بر بیایی.

من هم یک عدد سه رقمی در نظر گرفتم. گفت با خودت پیمان ببند که هر وقت عصبانی شدی، هیچ واکنشی نشان ندهی و فقط یک عدد بشمار و شمارش را از یک آغاز کن. یعنی از وقتی که تمرین را شروع کرده‌ای، بار اول که از دست کسی عصبانی شدی هیچ واکنشی نشان نده و عدد را یک کن. بار دوم نگذار خشمگین شوی و کاری نکن و در ذهنت بگو ۲ . بار سوم که مشکلی پیش آمد عدد را ۳ کن، یعنی هر بار به صورت ذهنی فقط عدد را به خودت بگو و هیچ واکنشی که حاصل عصبانیت باشد نشان نده.

بـــدین ترتیـــب اگـــر مـــثلا عـــدد ۱۱۱ را در نظـــر گرفته‌ای یعنـی بایـد بتـوانی ۱۱۱ بـار جلـوی خشـم خـــودت را بگیـــری. گفـــت اگـــر در ایـــن آزمـــون موفـق بشـوی وقتـی بـه عـدد مـورد نظـر برسـی یک پاداش دریافت خواهی کرد.

گفتم ایـن پـاداش را چـه کسـی میدهـد؟ گفـت مطمـئن بـاش مـن نمیـدهم! بهتـر اسـت چیـز بیشـتری نـدانی فقـط بـدان وقتـی بـه آن عـدد میرسی چیزی به تو اعطاء می‌شود.



استاد به تعادل در شهوت معتقد بود و میگفت اینکه به کلی آن را کنار بگذاریم کار درستی نیست.

ترک شهوت به طور کامل بر خلاف اینکه تصور میشود، سبب کسب قدرت‌های افسانه‌ای نمی‌شود بلکه باعث بروز یک سری مشکلات هم ممکن است بشود و سرد شدن میل جنسی و سرکوب آن خیلی چیزها از جمله تحرک و شتاب، میل به پیشرفت و شهامت را در انسان کم می‌کند. اما اینکه کسی بتواند امیالش را تحت اختیار داشته باشد و بر شهوتش تسلط داشته باشد بسیار ارزشمند است. نیازی نیست کلا سرکوب شود بلکه باید شخص یاد بگیرد چه زمانی باید از آن استفاده کند و این تاثیرات مثبتی روی شخص می‌گذارد و سبب تقویت اراده میشود. شخصی که شهوتش تحت کنترل خودش است قدرت اراده بسیار

بـــالایی دارد و در کارهـــای خـــود بهتـــر عمـــل میکند.

حالا اگر کسی بر این چهار چیز یعنی خوردن و خوابیـــدن و خشـــم و شـــهوت مســـلط شـــود شـــخص قدرتمنـــدی مـــی‌شـــود و صـــاحب گوهـــری گرانبها می‌شود.



بخش سوم

به یاد دارم که یک بار از استادم در مورد موفقیت و برتری افرادی که ثروت و امکانات دارند سوال کردم و گفتم قبلا به خاطر عدم پول و مشکلات مالی، بسیاری از زحمات علمی من بی‌ثمر ماندند و برایم فایده چندانی نداشتند و کسانی که از نظر سطح علمی از من پایین‌تر بودند توانستند

به کشورهای خارجی بروند و شغل‌ها و موقعیت‌های خوب کسب کنند.

فعالیت در ماوراء را به این خاطر انتخاب کردم چون بر خلاف کارهای دیگر، در این حیطه، پول و امکانات، تاثیر کمی دارند و خود فرد اهمیت بالاتری دارد. برای پیشرفت در آن حتما لازم نیست امکانات و ثروت داشت.

حالا اگر در این زمینه کسانی باشند که آنها توانایی مرا نداشته باشند اما پول ، امکانات و پارتی داشته باشند چه؟ آنوقت چه کسی بیشتر پیشرفت میکند؟

استادم گفت سوال مهمی پرسیدی. داشتن پول، امکانات و داشتن پارتی، اینها مانند مسّکِن است و تاثیر دائمی ندارند. ممکن است این افراد مدتی موفق شوند اما خیلی زود فراموش می‌شوند. سرانجام آن چیزی

که حقیقی و ناب است باقی می‌ماند و روز به روز، تاثیر و نفوذش بیشتر می‌شود. سعدی و حافظ برای کارشان تبلیغات نکردند و در زمان خودشان کسی قدرشان را نمی‌دانست. نظامی پنجاه بار چله نشست تا به موفقیت رسید و توانست یک اثر ناب و با ارزش از خودش برجای بگذارد و اینها سرانجام از خفا بیرون آمدند و عالمگیر شدند.

علم و هنر واقعی قابل مقایسه با هیچ قدرت دیگری نیست. تو در مسیری قرار داری که ایده‌های جدید همیشه به تو الهام می‌شوند و این هرگز متوقف نمی‌شود. اگر ایده‌های قبلی برایت نتیجه بخش نبودند ناامید نشو چون ایده‌های بسیار بهتری هم خواهند آمد. تنها چیزی که تو باید به آن فکر کنی هدفی است که داری و مابقی مسائل خود به خود درست می‌شوند و

موانـع برطـرف مـی‌شـوند. جهـان هسـتی بـرای چنـین افـرادی ارزش قائـل مـی‌شـود و بـه کمکشان می‌آید.

یک روز از استاد سوال کـردم کـه نظـرش راجـع به فعالیـت‌هـای مختلـف مـن چیسـت و آیـا کـار درستی است کـه مـن ایـن همـه کـار مختلـف را انجـام میـدهم و خـودم را وقـف یـک کـار مشـخص نمـی‌کـنم؟ گرچـه خـودم میـدانم کـه کارهـای مـن پریـدن از یـک شـاخه بـه شـاخه دیگـر نیسـت و در نهایـت هـدفی مشـترک را دنبـال میکـنم امـا گـاهی بـه ایـن موضـوع فکـر میکنم که اگـر تمـام انـرژی و فکـرم را صـرف یـک موضـوع کـنم شـاید پیشـرفت بسـیار بهتـری داشته باشـم و سـریع‌تـر بـه نتیجـه مـورد نظـرم برسم.

او در پاسـخ از ایـن کـار مـن بـه عنـوان یـک ویژگـی مثبـت یـاد کـرد و گفـت نبایـد اسـیر

توهمـات و آرزوهـایی کـه جامعـه القـا میکنـد بشـوی و آنـرا بـه سـایر فعالیـت‌هـا ارجـح بـدانی اما فعالیـت در زمینـه‌هـای مختلـف خیلـی مفیـد و آموزنده است.

ایـن تقـدیر توسـت و بایـد همـه اینهـا را دنبـال میکـــردی، شـــاید در آینـــده لازم شـــود علـــم جدیـدی هـــم یـــاد بگیـری و همـــه اینهـــا بایـــد دنبـــال شـــود، حتـــی اکنـــون پـــژوهش و فعالیـت‌هـای علمـی‌ات را متوقـف نکـن، چـون بـرای درک حقیقـت همـه اینهـا لازم اسـت. بـه این اتاق نگـاه کـن! آیـا مـی تـوانی بـدون اینکـه دیوارها را بسازی سقف را بسازی؟!

همـه در زنـدگی بـه دنبـال سـقف هسـتند و بـه دیوارهـا هـیچ تـوجهی نمـی‌کننـد، تـو همـه آن چیزی که مقـدر اسـت یـاد بگیـری بـا آغـوش بـاز بپـذیر تـا ایـن دیوارهـا سـاخته شـوند و زمـانی کـه بـه حـد کـافی رسـیدند مـی تـوانی سـقف را

بسازی و پس از آن خانه‌ای ساخته می‌شود که نه تنها برای خودت بلکه برای اطرافیان هم سرپناهی می‌شود.



روزنامه کیهان شماره ۴۶۲۲۰ شنبه دوم اردیبهشت سال ۱۳۵۳ خبر زیر را منتشر کرد.

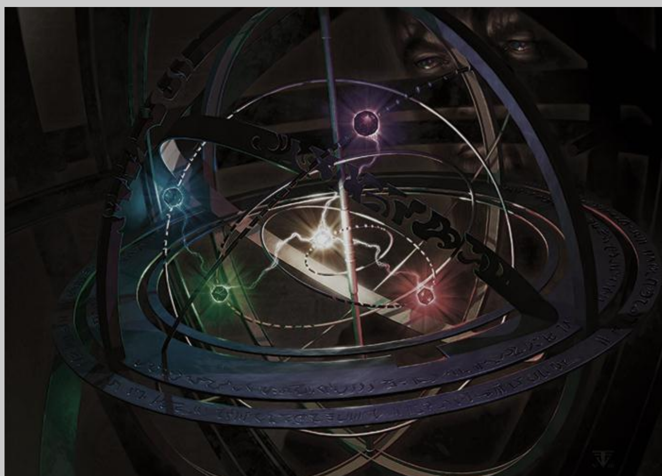
تهران در خواب هیپنوتیزم

کابوك خواب‌کننده جوان ایرانی میگوید: من قادرم اکثریت مردم تهران را خواب کنم

شکل ۱۲۹- کابوك درحال هیپنوتیزم

یکی از وجه اشتراک‌های من و استادم، کابوک بود. واقعا تاثیر و خدمات او به هیپنوتیزم و پرورش این علم غیر قابل انکار است.

ریاضت‌هایی که او کشید و توانایی او در هیپنوتیزم و درک اسرار انسان و جهان او را تبدیل به یک انسان خاص و ماورایی در زمان خودش کرده بود. کابوک در اوایل آشنایی من و استادم یکی از موارد گفتگوهایمان بود. او همیشه میگفت کابوک بد زمانی به دنیا آمده است و مردم او را به درستی درک نکرده اند و قدرش را ندانسته اند. یک بار استادم راجع به تاثیرات انواع و اقسام امواج منفی و پارازیت‌ها صحبت میکرد و نسبت به اوضاع و آینده نسل بشر خصوصا ایران نگران بود. سر انجام گفت اگر کابوک زنده بود حتما برای مقابله با همه اینها یک هارپ راه اندازی میکرد! سپس شروع کرد به خندیدن.



بخش چهارم

از آنجایی که من علاقه زیادی به ماوراطبیعه داشتم و در زمینه‌های مختلفِ آن تحقیق و تمرین میکردم، اوایل از استادم درباره وجود یا عدم وجود جادو سوال کردم و گفتم اگر وجود دارد آیا باید به دنبال آن رفت یا نه و اگر میتوان دنبال آن رفت چه نوعی از آن خوب است و چرا؟

او گفت آن چیزی که مردم از جادو میدانند تحریف شده و مسخره است. گفت همه انسان‌ها ظرفیت درک و استفاده از جادو را ندارند و به همین دلیل در اختیار عده خاصی باقی می‌ماند. جادو خطرناک است کسی که به دنبال آن است هرگز نمیداند که چه خواهد شد و انسان‌های عادی به خاطر ریسک پذیری و سرسپردگی بالایی که نیاز دارد هرگز نمی‌توانند در آن پیشرفت زیادی داشته باشند. اینکه به اصطلاح جادو در خون یک شخص باشد هم اهمیت زیادی دارد.

به هرحال جادوگری کار خطرناکی است و یک جادوگر واقعی همانند مرده‌ای است که از مرگ برگشته و بر روی زمین پرسه میزند! کسی نمیتواند فقط در جنبه ایمن و مفید آن قرار بگیرد، هرچقدر هم اراده قوی داشته باشد، سیاهی‌ها، او را هر از گاهی در دام

خـود گرفتـار میکننـد و نیمـه تاریـک وجـود او، به خودش و دیگران آسیب میزند.

ارتبـاط بـا موجـودات مـاورایی کـار بـزرگ و مهمـی نیسـت امـا بـرای اکثـر افـراد غیـرممکن اسـت. مـثلا اگـر دوسـت شـما بـا یـک تمـاس بخواهـد کـه رئـیس جمهـور امریکـا بـه دیـدنش بیایـد، ایـن اتفـاق رخ نمیدهـد و بـرایش تقریبـا محـال اسـت. امـا خـود ایـن عمـل، کـار بزرگ و مهمی نیست.

بسـیاری از روشـها و نمادهـا باطـل شـده انـد و دیگر جواب نمیدهند.

اسـتادم همیشـه بـه نیروهـای نهفتـه انسـان بـاور داشـت و تاکیـد میکـرد کـه انسـان بایـد وقت زیادی را صرف شناختن خود کند.

او بـه خـوبی از تـاثیر موسـیقی آگـاه بـود و از آن اسـتفاده میکـرد. مـن هـم همینطـور شـدم.

او علاقه زیادی به موسیقی سنتی داشت و میگفت با موسیقی سنتی میتواند به حالت عمیقی از مراقبه برود!

بر خلاف او من با موسیقی‌های خاص و بی کلام که اکثرا موسیقی متن فیلم‌ها و ویدیوگیم هستند، میتوانم به حالت‌های خاص ذهنی بروم.

همچنین میتوانم به طور ذهنی حالت‌های مختلفی را در خودم ایجاد کنم و روحیه‌ام را کاملا تغییر بدهم.

نکته‌ای که درباره موسیقی بهتر است بگویم این است که نباید زیاد به موسیقی گوش داد و افراط در آن درست نیست و باید طوری باشد که ذهن خسته نشود، بالعکس خستگی ذهن را برطرف نماید.

روزی با استادم درباره یک خاطره عجیب صحبت کردم. گفتم زمانی با شخصی ملاقات کردم که می‌گفتند چشم برزخی دارد. او به هیچ وجه از قبل مرا نمی‌شناخت اما از یک چیز درون من خبر داشت.او چگونه متوجه آن شد و به من آنرا گفت. چطور چنین چیزی ممکن شد؟ آیا او ذهن مرا خواند؟ من که در آن لحظه اصلا به آن فکر نمی کردم!

استادم گفت تو در آب گل آلود نمی‌توانی خودت را ببینی اما در آب صاف و زلال خودت را می بینی. کسی که آنقدر دلش را پاک کرده که شبیه آب زلال شده است، وقتی یک نفر نزدیک او میشود بدی‌ها، اشتباهات و افکار منفی آن شخص فورا نمایان می‌شوند و در درون او بازتاب پیدا میکنند. بنابراین تنها راه واقعی برخورداری از چنین قابلیتی، پاک شدن است. من و تو نیز

باید مدام خودمان را پالایش کنیم تا صاف و صیقلی شویم.

شاگردان واقعی ماوراء که به مرور، قدرت هایشان تقویت میشود کم کم اسرار بیشتری را درک میکنند و حواس پنج گانه شان فراتر از حد معمول میرود.

استادم اغلب به عنوان آموزگار در میان مردم خصوصا جوانها حضور داشت و افراد زیادی را می‌شناخت. وقتی در مورد آگاهی و درجات آن صحبت میکرد می‌گفت اکثریت در جهل به سر میبرند و البته ممکن است بسیاری از آنها خودشان را آگاه و فهمیده بدانند! چون هیچ کسی از کمبود عقل شکایتی ندارد و مردم میگویند خداوند یک پولی به ما بدهد و یک عقلی به دیگران. اما در حقیقت عقل مهم‌ترین چیز است که اگر

کسی داشته باشد دیگر هیچ چیزی لازم ندارد و همه چیز بدست می آورد.

از نظر آگاهی مردم به چند دسته تقسیم میشوند: دسته اول که اکثریت را تشکیل می دهند، طبق مُد و نظر جمعی رفتار میکنند. مدل مو و لباس هایشان تابع اکثریت است و هیچ ارادهای از خود ندارند، هرچه را ببینند یا بشنوند فورا باور میکنند و اکثرا کورکورانه از کسی یا کسانی تقلید میکنند، در صورتی که باید همه چیز نقد شود و هر کجا که نخواستید چیزی را نقد کنید، بدانید که جزو دسته اول هستید. آنها ممکن است به دانشگاه بروند اما نه برای کسب علم بلکه برای گرفتن مدرک و رقابتی بیفایده با دیگران. سپس یک زندگی تکراری و از پیش تعیین شده خواهند داشت و فرزند خودشان هم مانند خودشان بزرگ خواهد شد.

گروه دوم کسانی هستند که پی به پوچی بسیاری از اهداف برده‌اند و حالا یا دنبال معنویت هستند یا دنبال کشف یک زندگی جدید و ایجاد تغییری در خودشان و یا حتی دنیا. برخی از اینها وقتی مردم را می بینند اذیت می‌شوند و از اشتباهات آنها عذاب می‌کشند. وقتی می‌بینند مردم، خودشان مسبب تمام مشکلات هستند، و امروزشان در گرو، افکار و اعتقادات گذشته‌شان است، سعی میکنند آنها را آگاه کنند ولی از حرف زدن با آنها نتیجه‌ای نمی‌گیرند و این مثل خوره‌ای به جانشان می‌افتد و اکثرا از اجتماع فاصله گرفته و افسرده می‌شوند و برخی از آنها شروع به نوشتن کتاب می‌کنند. کتاب خوب چرا به وجود می‌آید؟ چون کسی نبوده است که به حرف‌های نویسنده آن، گوش بدهد و آنها را درک کند.

برخی از افراد متعلق به گروه سوم هستند. گروه سوم که هدف ما رسیدن به آن است تعداد اندکی از افراد هستند که به مرحله بالاتر آگاهی وارد می‌شوند.

در این مرحله، آنها درک می‌کنند که در این دنیا هیچ چیز ایده آل نیست. چنین افرادی از دست کسی ناراحت یا عصبانی نمی‌شوند. این نوع افراد وقتی می‌بینند شخصی دروغ می‌گوید یا ناسزا میگوید یا دعوا می‌کند، همانطور که از یک فیل یا خرس هیچ توقعی ندارند از اینها هم تواقعی نخواهند داشت و می دانند که آن شخص در جهل مانده است و هنوز عقلش به اندازه کافی رشد نکرده است و این مشکل به مرور زمان حل خواهد شد. آنها بر سر اعتقاد یا طرز فکرشان نمی‌جنگند و هیچ اجباری بر دیگران برای پذیرفتن حرف‌هایشان ندارند. حقیقت و جانِ موجودات زنده برایشان برهرچیز

مقـــدم اســـت. آنهـــا میداننـــد کـــه دیگـــران بـــا عصـــبانیت ، ناســـزا ، تهمـــت، دروغ و تمـــام صـــفات بـــد، قبـــل از همـــه، خنجـــری را بـــر پیکـــر خودشـــان وارد میکننـــد و دیـــر یـــا زود گرفتـــار نتیجـــه اعمـــال خـــود خواهنـــد شـــد. آنهـــا بیشـــتر از هـــر کســـی از زنـــدگی لـــذت میبرنـــد و همیشـــه شـــکرگزار هســـتند. شـــکرگزاران واقعـــی نـــه نمایشی.



استادم معتقد بود، کسی که قدرت واقعی در ماورا دارد هرگز آنرا برای مردم آشکار نمی‌کند. من در آن زمان مخالف این حرف بودم و کسی که گوشه یک غار نشسته است را انتقاد می‌کردم و می گفتم باید به داخل اجتماع آمد و تاثیری گذاشت نه اینکه در کوه‌های هیمالیا برگرسنگی غلبه کرد. این طرز تفکر من حالت خاص و

میانه‌ای داشت و البته مشکلات و خطرهای بیشتری هم ایجاد میکرد. استادم می گفت هرکسی که بخواهد این قانون را زیرپا بگذارد مجازات می شود، هر چقدر که قدرتمند باشد.

او میگفت لازم نیست حتما به طور علنی و در معرض دید بود، جنگ میان خیر و شر در همه جای جهان در جریان است.

پایان